

و آمده ایم که بیاموزیم و آزموده شویم ...

آموختن را نیاز به رفتن است ، به اندکی ماندن ، به اندکی چشم بستن و تامل کردن ، به کوتاه آوایی شنیدن و آنگاه نرم نرمک نور دیدن.

و چه شور انگیز است آگاهی و دانستن اینکه می دانی و اکنون در سرت غوغاست . پشت پرده نور زانو زدن ، پلک ها را آرام آرام بستن ، زیر لب خندیدن و در ذهن ، مست رقصیدن ، اما ...

اما ، همچنان منتظر ماندن ، به زانو نشستن تا نور دیدن . چشم ها را با دست مالیدن و باز کردن و ... و نه هنوز نوری.

وای که چه قشنگ است این انتظار خدایا و دوباره بستن و خندیدن و رقصیدن ...

آه ... از پنجره ، شب را می بینم . چشم هایم از اشک خیس است ؛ حاصل آن همه در اوج چرخیدن . دست های بلندم سبک و خالی است ، نه از رحمت ، که برای بال شدن و پریدن به سوی رحمت . می خوانی که به سوی پرواز کنم . می خوانی که بخوانمت به بسم ربک الذی خلق و قسمم می دهی به نون و القلم که بیاموزم تا نعمتم دهی .

بر می خیزم به حول قوتک ، می روم تا آگاه شوم به آنچه مرا خوانده ای . در این رفتن باید دید هر آنچه را که تو بر پرده کشیده ای و باید شنید هر آنکه قلمت را ستایش می کند . باید ایستاد ... تو اینجایی و من همچنان تماشاچی .

در فرود زمین ، ما همه اینجا هستیم ، با هم ، به جماعت که تو دوستش می داری ؛ مکانی بنا نهاده ایم به همت ، مسیری ساخته ایم به شرف که خورشید چهار تابستان بر آن می تابد و یا خدا گویان می تازیم تا خورشید اربعین . و از تو برایش وسعتی می خواهیم به پهنای زمین تا گوش باشد و بشنود ، بلندایی به اوج آسمان تا چشم شود و ببیند آنچه را که فقط در فرود برایمان به تماشا گذارده ای .

دست های بلندمان سبک و خالی است . قرارمان پرواز است ، پرواز به قاف ... پروردگار ما ، کاش می شد جمعمان سی نشود تا پایان . اینجا ایستگاه ماندن است ...

به مناسبت چهارمین سالگرد

شروع به کار سایت دانشجویان ایران